

دل نگران ایران تا لحظه آخر

گفتگو با تیمسار فریدون جم

تلاش - به نظر می‌رسد حمله متفقین و نقض بی‌طرفی ایران با توجه به جو سیاسی منطقه، خیلی احتیاج به علت خاص نداشته است. به این معنی که با توجه به سابقه استعماری روس و انگلیس در منطقه (از ایران تا تاجکستان از سوی شرق و از ایران تا گرجستان از سوی غرب) طبعاً مردم ناحیه مخالف دولت‌های متفق و دوستدار آلمان هیتلری بودند و شکست روسیه و انگلستان را مقدمه‌ای بر استقلال خود می‌انگاشتند و شاید هم بتوان گفت که استقلال خود را در شکست آنها جستجو می‌کردند. با وجود این و بجز این زمینه تاریخی آیا اقدام ویژه‌ای موجب تحریک متفقین برای حمله به ایران نشده بود؟

تیمسار جم - نقض بی‌طرفی ایران توسط نیروهای شوروی و انگلیس (با موافقت ضمنی آمریکا) در نتیجه پیشرفت نیروهای آلمان به ماخاچ‌قلعه در قفقاز، ادامه پیشروی آنها و رسیدن به مرزهای ایران را کاملاً محتمل ساخته بود - روزولت و چرچیل تقویت نیروهای شوروی را فوری و حیاتی می‌دانستند. چون فرستادن نیروها به کمک شوروی مستلزم مخارج سنگین و از همه مهم‌تر زمان طولانی بود آنرا عملی ندانسته و کمک‌رسانی مادی به نیروهای شوروی را عملی‌تر تشخیص دادند. راه‌های ممکن برای این کار، ترکیه و ایران بود، چون ترکیه با نیروی مسلح خود بطور مسلم جلو متفقین را می‌گرفت و بدتر آنرا در همراهی آلمان در می‌آورد و وضع متفقین را به مراتب بدتر می‌کرد، یگانه راه عملی از راه ایران تشخیص داده شد. ولی یقیناً احساس می‌کردند که رضاشاه‌مکبیر به همکاری با آنها گردن نخواهد نهاد. وجود روابط نیکو بین آلمان و ایران را نیز مانع مهمی در این راه تشخیص می‌دادند. با مذاکراتی که با اعلیحضرت رضاشاه‌مکبیر انجام دادند، اعلیحضرت بهیچوجه حاضر نشدند که آنها را در این اراده آزاد بگذارند و بعداً اجباراً حاضر شدند کمک‌های مورد نظر را برای آنان به روسیه برسانند و آنان ملزم به پرداخت هزینه حمل باشند و هیچ دخالتی در امور ایران نداشته باشند.

برقراری امنیت ترابری به عهده ایران باشد. چنین برنامه‌ای خواست متفقین را ارضا نمی‌کرد. تمرکز قوای در مرزهای عراق و شمال ایران به اعلیحضرت رضاشاه‌مکبیر گزارش شده بود. ولی ایشان می‌دانستند که متفقین دنبال بهانه می‌گشتند. درخواست‌هایی از طرف ستاد ارتش شده بود که اجازه داده شود نیروهای ایران، احتیاطاً مواضع پیش‌بینی شده را در شمال و باختر کشور اشغال کنند. برای احتراز از بهانه‌های متفقین اجازه داده نشد.

متفقین وجود متخصصین راه‌آهن و سازمان‌های دیگر را که جمعاً عده مهمی نبود بهانه کرده، اخراج آلمانی‌ها را خواستار شدند. اعلیحضرت رضاشاه‌مکبیر اطمینان دادند که متخصصان آلمانی نمی‌توانند دخالتی در تصمیمات ایران داشته باشند و ثانیاً اخراج آنها خلاف اعلامیه بی‌طرفی اعلام شده ایران است.

متفقین که خواستار کلی زیرفرمان گرفتن ایران، منابع و تسهیلات آن بودند، نقض بی‌طرفی ایران را عملی‌ترین راه تشخیص داده و در سوم شهریور 1320 با غافلگیری مطلق اجرا نمودند.

باقی‌ماندن رضاشاه‌مکبیر که به هیچ‌عنوان به این وضع رضایت نمی‌داد، مانع عمده‌ای تشخیص داده شد و تصمیم به برداشتن ایشان از مقام خود با تهدیداتی گرفتند. مابقی وقایع همانست که روی داد.

در قبال تجاوز شوروی و انگلیس و نقض بی‌طرفی ایران، رضاشاه‌مکبیر پیامی به روزولت رئیس‌جمهور آمریکا فرستادند ولی جوابی مناسب داده نشد و به وعده‌های توخالی بسنده کرده بودند.

مجدداً یادآور می‌شود که در آن روزها من فقط ستوان یکمی در لشکر پیاده 1 گارد مرکز بودم و در جریان مذاکرات مقامات بالایی کشور نبودم. از طرف ایران مطلقاً تحریکی علیه متفقین بعمل نیامده است و متفقین در اجرای نیات و هدف‌های خود بی‌طرفی کشور ایران را نقض کردند.

تلاش - در یادداشت‌های سفرای دولت انگلیس و شوروی به‌دولت ایران، دائماً به حضور آلمانی‌ها در ایران و در دست داشتن پست‌های مهم و حساس کشور ایراد گرفته و آن را بهانه فشار بر روی ایران قرار می‌دادند. این مسئله چقدر واقعیت داشت و حضور آلمانی‌ها در ایران چقدر چشمگیر بود؟

تیمسار جم - بدیهی است متفقین برای استوار کردن بهانه خود، دنبال چیزی می‌گشتند که در ظاهر امر حقیقت جلوه کند. و از طرفی می‌دانستند رضاشاه‌امکبیر نخواهد پذیرفت. آلمان‌ها هیچ پست حساس و مهمی را در ایران در اختیار نداشتند. در بانک ملی، راه‌آهن و نظریه‌های اقتصادی و تجارت تهازری طبق قواعد خاص کار می‌کردند و کاملاً در حیطه اقتدار ایران بودند. مسلم است که مردم ایران که سالیان دراز زیاده‌روی‌های روسیه و انگلستان را دیده بودند، نسبت به آلمان نوعی “سمپاتی” داشتند، که در جهت بهانه‌جویی متفقین بوده است. حضور آلمانی‌ها در ایران بهیچوجه چشمگیر نبود. بعلاوه آنان فقط در اداره تخشائی ارتش و تفنگ‌سازی چند نفر متخصص داشتند.

تلاش - در روزهای اشغال ایران در جنگ جهانی دوم و در آستانه استعفای رضاشاه رادیوهای انگلیس تبلیغات گسترده‌ای علیه شخص پادشاه به راه انداخته بودند. عاقبت نیز دولت‌های انگلیس و شوروی عدم پیشروی بیشتر نیروهای نظامی خود و خودداری از اشغال کامل ایران و پایتخت را موکول به استعفای رضاشاه نمودند. علت این تمرکز دشمنی آنها نسبت به شخص شاه چه بود؟

تیمسار جم - برای سیاه کردن سابقه رضاشاه‌امکبیر در ادامه سیاست خود بودند “جنگ روانی” علیه وی را ضروری تشخیص می‌دادند. و بی‌بی‌سی بویژه حملات پیگیر و سختی به رضاشاه می‌کرد. آلمانی‌ها هم که از عدم مقاومت بیشتر ایران عصبانی بودند، شروع به بدگویی کردند. علت اصلی حملات به شاهنشاه، ایستادگی ایشان در برابر خواست‌های غیرقانونی آنان بود. و متقاعد شده بودند که با بودن ایشان نخواهند توانست نیات خود را اجرا کنند.

تلاش - در مورد وضعیت و عکس‌العمل ارتش ایران در آن لحظات بحرانی روایت‌های گوناگونی وجود دارد. علت دوپارگی و دوگانگی رفتاری نیروهای نظامی ایران در آن روزها چه بود؟ دوگانگی رفتاری به این معنا که گفته می‌شود؛ در حالی که هنگام اشغال شمال و جنوب ایران به‌دست متفقین، در بخش‌های جنوبی کشور تعدادی از نیروهای نظامی‌امان کشته شدند. اما در مرکز بسیاری از فرماندهان پست‌های خدمت را ترك گفتند. اساساً انتظار مقاومت در برابر نیروهای اشغالگر متفقین در آن زمان از ارتش ایران چقدر منطقی به نظر می‌رسید؟ امروز که تجربه اشغال عراق توسط قوی‌ترین نیروی نظامی جهان را پیش‌رو داریم، پافشاری رضاشاه در ماندن و در نتیجه مقاومت نیروهای نظامی ما در مقابل ارتش‌های بزرگ جهان چه نتایجی ممکن بود بیار آورد؟

تیمسار جم - نیروهای تازه تشکیل شده ایران، فقط برای حفظ قدرت حکومت مرکزی و برقراری قدرت دولت در سراسر ایران بوده است. و ارتش ایران نه از لحاظ کمیت و یا کیفیت و فرماندهی و لوجستیک و زیربنا، بهیچوجه آمدگی مقابله با تهدید خارجی، آنهم انگلیس و شوروی را متفقاً نداشت. نه

دفاع هوایی، نه ضد زره و نه لوجستیک کارساز و نه زیربنای ضروری را داشتیم که بتوانیم با یک جنگ خارجه مقابله کنیم. بعضی یگان‌های ایران در شمال و در خوزستان و کرمانشاهان فقط برای انجام وظیفه تلاش‌هایی کردند. شرح کمبودها برای یک پدافند کارساز، مستلزم تهیه مدرکی بس طولانی است. مسلم است که هر وسیله‌ای توانایی‌های دارد که برای مقابله با شرایط خاص است. وقتی باری سنگین‌تر از توان از وسیله‌ای خواسته شود، ناچار در هم می‌شکند.

ملت ایران هم برای شرکت در «تلاش جنگ» (War effort) بهیچوجه نه رهبری شده بود، نه سازمان داده شده بود، نه وسایل لازم آنرا داشت و نه می‌توان گفت واقعاً «اراده ملی» بحد لازم وجود داشت.

ایران چه در گذشته و چه اکنون و چه در آینده نیاز به سازمان دادن صحیح «پدافند ملی» در تمام جنبه‌ها دارد. تمام وزارتخانه‌ها، تمام موسسات سیویل، تمام ملت باید برای تلاش جنگ سازمان داده شود و بویژه مسئله «فرماندهی و نظارت در نیروهای مسلح» (Command and Control) امری حیاتی است. این مسئله هیچگاه در ایران پیاده نشد. و تلاشی نیروهای مسلح ایران قطعاً ناشی از همین نقص است.

تلاش - شما در جزیره موریس و ژوهانسبورگ همراه رضاشاه بودید. آیا از همان هنگام خروج با ایشان همراه بودید یا بعد در ژوهانسبورگ به ایشان پیوستید. گفته شده است؛ کمتر کسی در آن هنگام داوطلب ملازمت ایشان بود. این روایت تا چه اندازه صحت دارد. چه شد که شما داوطلب این امر شدید؟

تیمسار جم - بخاطر دارم بعد از ظهر بود، به رادیو تهران گوش می‌دادیم، ناگهان شنیدیم که رضاشاهامکبیر سلطنت را به والاحضرت ولیعهد واگذار فرموده و به طرف اصفهان حرکت فرموده‌اند. من با وجود بیماری و تب شدید برخاسته و با اتوموبیل بیوک که چند روز قبل خریداری کرده بودم تا 5 فرسخ به استقبال رو به تهران رفتم و در کنار جاده توقف کرده، پیاده شده، جلوی ماشین روی زمین دراز کشیده بودم، ساعتی بعد متوجه شدم که یک ماشین کهنه کرایه‌ای توقف کرده و اعلیحضرت رضاشاهامکبیر با لباس نظامی تنها، بدون اسکورت، با عصا در دست پیاده شدند و معلوم شد اتوموبیل شاهنشاه در راه خراب شده، مسافری پیاده شده و شاهنشاه سوار شده به اصفهان تشریف‌فرما شدند و امر فرموده بودند، راننده با اتوموبیل ایشان مسافران را به اصفهان برساند. شاهنشاه با عصا بمن زده فرمودند؛ پسر اینجا چکار می‌کنی؟ عرض کردم در رادیو شنیدیم که به اصفهان حرکت فرموده‌اید و من برخاسته به استقبال آمده‌ام. اعلیحضرت رضاشاه کبیر در عقب ماشین نشسته و من ایشان را به محل اقامت خانواده که عمارت بزرگی در کنار زاینده بود و متعلق به آقای دهش بود رسانیدم. مقامات البته بحضور شرفیاب شدند و اقداماتی که قبل از حرکت به طرف بندر عباس لازم بود بعمل آمد.

والاحضرت شمس از اعلیحضرت رضاشاهامکبیر درخواست کرده بودند که هر جا می‌روند همراه ایشان باشند. من فکر کرده بودم که فقط تا بندر عباس مرکب همایونی را همراهی کرده و پس از عزیمت ایشان به تهران برگردم. در رکاب اعلیحضرت رضاشاه کبیر در روز معین به طرف کرمان و بندر عباس حرکت نمودیم. اجباراً برای اختصار آنچه مهم است می‌نویسم. یک شب در یزد توقف فرمودند و شب بعد به کرمان رسیدیم. غروب روزی اعلیحضرت رضاشاهامکبیر در ایوان جلو عمارت راه می‌رفتند و من در حضورشان بودم. رضاشاهامکبیر ناگهان فرمودند: فریدون، متأسفانه سربازی و تانک و توپ برای تو تمام شد. وقتی به آرژانتین یا شیلی رسیدیم، مقداری زمین خریداری خواهم کرد و به کشاورزی خواهم پرداخت و تو باید بجای تانک برای من تراکتور و کمپاین برانی. من عرض کردم با اجازه اعلیحضرت

من فقط تا بندر عباس در رکاب خواهم بود و پس از حرکت اعلیحضرت به تهران برمی‌گردم. شاهنشاه برآشفته و صدا کردند: سیاهپوش سیاهپوش! (تیمسار سیاه پوش فرمانده لشکر کرمان بودند) او خود را رسانید. شاهنشاه امر فرمودند فوراً به اطلاع اعلیحضرت (فرزندشان) برسان که فریدون باید همراه من باشد و مراتب را به انگلیسها نیز اطلاع دهند. روز بعد به رفسنجان، حاجی آباد و بندرعباس حرکت شد. يك شب در رفسنجان توقف فرمودند. گذرنامه با طیاره Tiger Moth فرستاده شد و رسید. این بود که من جزو همراهان شاهنشاه شدم. مستخدمین قبلی بعلت داشتن و مسئولیت خانواده اجاز خواستند که در رکاب نباشند من از خدمتکار خودم خواستم که همراه اعلیحضرت بیاید. نام او مهدی‌خان بود. او صحبت از خانواده خود کرد. به او گفتم؛ اگر قبول کند مسلماً دربار و اعلیحضرت محمدرضاشاه، از خانواده او نگهداری خواهند فرمود. مهدی‌خان گفت در اینصورت برای خدمت‌گذاری شاهنشاه حاضرم. و از این بیعد پیشخدمت مخصوص رضاشاه‌مکبیر شد.

قبل از حرکت از اصفهان شاهنشاه که به غیر از ایران به هیچ کشوری علاقه نداشتند، نظر و الاحضرت شمس و اشرف را پذیرفتند، آرژانتین یا شیلی را قبول فرموده بودند و طبق اطلاع مورد قبول انگلیسها نیز واقع شده بود. به این ترتیب در هوای بسیار گرم به بندرعباس رسیدیم. اعلیحضرت رضاشاه کبیر اصرار داشتند که در گمرک تمام اثاثیه ایشان و خانواده مورد بازرسی واقع شود تا نگویند که جواهرات سلطنتی را همراه بردند!!! گمرک با اکره این کار را کرد. و الاحضرت شمس و من و شاهپورها شبانه به روی کشتی BANDRA که بنا بود شاهنشاه را به بمبئی برساند سوار شدیم. شاهنشاه قرار شد صبح به کشتی تشریف‌فرما شوند. اعلیحضرت بسیار افسرده دل از ترک ایران به کشتی در بامداد تشریف آوردند و کشتی به طرف بمبئی حرکت کرد. قرار شده بود که اعلیحضرت چند روزی (در حدود بیست روز) در بمبئی بمانند تا CONVOY که بطرف سانتیاگو در شیلی حرکت می‌کرد آماده شود.

به بمبئی رسیدیم. بارها را به بالای کشتی منتقل کردیم و همراه شاهپورها از دور هتل "تاج محل" را تماشا می‌کردیم. رضاشاه‌مکبیر در روی صندلی در هوای آزاد نشسته بودند. از دور دیدیم چند (Motor Torpedo Boat) MTB با عده‌ای سرباز بطرف کشتی بندرا در حرکتند. تصور کردیم جزو احترامات است ولی با شگفتی دیدیم سربازان روی عرشه کشتی پست‌گذاری می‌کنند. تمام قایقهای نجات را پائین می‌آورند. طناب‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و MTB ها "طواف" دور کشتی را شروع کرده‌اند. در این موقع متوجه شدیم مردی با لباس سپید و کلاه مخصوص مناطق گرمسیری، با شاهنشاه صحبت می‌کند. اعلیحضرت فرمودند: فریدون! بیا ببین این آقا چه می‌گوید. به حساب آقای Skrine به پارسی به لهجه تند انگلیسی صحبت می‌کرده که اعلیحضرت هیچ نفهمیده بودند. من در آن موقع انگلیسی کم می‌دانستم و درست نمی‌توانستم صحبت کنم. لذا به فرانسه که برای من زبان شناخته شده‌ای بود پرسیدم؛ آیا فرانسه می‌دانید؟ به فرانسه پاسخ داد؛ بلی، من از طرف نایب‌السلطنه Vice-Roy هندوستان مأمورم به عرض اعلیحضرت برسانم، به ساحل نمی‌توانند تشریف ببرند و چند روز باید در همین کشتی بمانند تا کشتی دیگری بنام BURMA هشت‌هزار تنی بیاید و اعلیحضرت و همراهان را به جزیره موریس ببرد. اعلیحضرت سخت برآشفته و فرمودند کار شما کار دزدان دریایی (Pirates) است که در وسط دریا، ما را متوقف و مسیر ما را عوض کرده، ما را به اسارت می‌برید!! ضمناً موریس کجاست؟! نقشه آوردند و دیدیم جزیره‌ای نزدیک Reunion و ماداگاسکار است. مسیو اسکر این گفت من اختیاری ندارم، فقط مأمور ابلاغ امریه‌ای هستم. هر مطلبی داشته باشید به اطلاع Vice - Roy (نایب‌السلطنه) هندوستان و دولت انگلیس می‌رسانم. به این نحو چند روز در کشتی ماندیم و برای جزیره موریس، لباسهای نازک و

تابستانی و لوازم دیگر تهیه گردید. در ضمن چون شاهنشاه در بندرعباس تصویب فرموده بودند که من اتومبیل بیوک را بار کنم. امر فرمودند برای والاحضرت شمس و من یک ماشین هم تهیه شود و روی کشتی بگذارند. به این ترتیب پس از دو سه روز کشتی آمد، بدان منتقل شدیم و به طرف جزیره موریس حرکت کردیم. وقتی به جزیره موریس رسیدیم از دور چنان می نمود که دستگلی بر روی آب است!!!

فرماندار با لباس رسمی حضور شاهنشاه رسید و پیاده شدیم. دو گروهان یکی سربازان سپید پوست و دیگری سیاهپوست پاسدار تشریفاتی صف بسته بودند. اعلیحضرت شاهنشاه از سربازان سان دید. به اتومبیلی که حاضر کرده بودند سوار شدند، ما نیز چنین کردیم و بطرف VACOAS که باغ بزرگی با ساختمان مناسبی بود حرکت کردیم. در ضمن یک افسر انگلیسی بنام Capitan Pick Woed به آجودانی اعلیحضرت و رابط معین شده بود.

اقامت در جزیره موریس شروع شده بود. چون عمارت اصلی گنجایش کافی نداشت، در نزدیکی یک عمارت پیش ساخته شده برای والاحضرت شمس ساختند، و ایشان و من به آنجا منتقل شدیم. هر روز ساعت 5 صبح اعلیحضرت بیدار می شدند و به باغ تشریف آورده راه می رفتند. من هم هر روز هر چه زودتر خود را می رساندم که در حضورشان باشم. در ضمن قدم زدن در باغ اعلیحضرت دائماً یاد ایران را می کردند. از خدمات خود صحبت می کردند و من بعضی رسانیدم اجازه فرمایند، فرمایشات را بنویسم که جنبه تاریخی خواهد داشت. فرمودند؛ بعداً که بجای دیگری منتقل شدیم، خودم به شما دیکته خواهم کرد.

از وقایع مهم آنکه یکروز یک هیئت از مسلمانان جزیره شرفیاب شده، از اعلیحضرت درخواست می کردند که من بعد به حضور ایشان باید ادای فریضه به امامت ایشان باشد. اعلیحضرت فرمودند از احساسات شما سپاس دارم ولی من در اسارت انگلیسها هستم و هر حرکت من مشکلات سیاسی ایجاد می کند. و عذر خواستند. مرتب شاهنشاه نامه هایی به حاکم جزیره و اعتراض می نوشتند و نامه ها را به من به پارسی دیکته می فرمودند و من آنها را به فرانسه ترجمه و ماشین می کردم و بعضی ایشان می رساندم تا امضاء فرموده برای حاکم فرستاده می شد. اعلیحضرت رضاشاهمکبیر هر قدر اصرار کردیم برای گردش در جزیره موریس که زیبا بود با اتومبیل تشریف بیاوردند، فرمودند برای گردش به اینجا نیامده ام، مرا آورده اند و تا ترک جزیره از این باغ بیرون نخواهم رفت. و این کار را فرمودند. موقعی که ایران به متفقین پیوست، والی (حاکم) جزیره شامی ترتیب داده. از اعلیحضرت دعوت کرد. اعلیحضرت فرمودند شاهپورها و شما (من) برویم. ایشان پس از شام، برای یک ربع ساعت به منزل حاکم تشریف خواهند آورد. و قرار شد من برگردم و اعلیحضرت را به محل میهمانی ببرم. چون لباس اسمو کینگ مقرر شده بود، وقتی برگشتم، شاهنشاه را دیدم، پیراهن و شلوار سیاه پوشیده و از پوشیدن "این لباس لعنتی" بسیار ناراحت هستند. من پاپیون را به گردن ایشان بستم و با هم به خانه فرماندار رفتیم و همانطور که فرموده بودند بیش از یک ربع ساعت توقف نفرموده، مراجعت فرمودند.

اقامت ادامه داشت تا اینکه دولت انگلیس موافقت کرد که اعلیحضرت به کانادا تشریف ببرند. و قرار شد بدو به آفریقای جنوبی تشریف ببرند و بیست روزی توقف فرمایند تا CONVOY تشکیل شود و شاهنشاه را به کانادا ببرد. ضمناً اجازه داده شده بود والاحضرت شمس و والاحضرت عصمت (مادر شاهپور عبدالرضا) خواهرشان والاحضرت فاطمه و والاحضرت حمیدرضا که شش هفت ساله بودند با مستخدمین ایرانی که مایل به مراجعت باشند، یک ماه قبل به آفریقای جنوبی و ایران حرکت کنند. قرار شده بود آقای ایزدی که در خدمت رضاشاهمکبیر بود آنان را به ایران برساند. و ضمناً در آفریقا جنوبی برای توقف بیست روزه ساختمانی اجاره شود تا مجبور به رفتن به

هتل نباشند. شبی در نزدیک ساعت 2 بعد از نیمه‌شب، مهدی‌خان آمد و مرا بیدار کرد و گفت اعلیحضرت امر فرمودند شما شرفیاب شوید. من ناراحت شده تصور کردم کسالتی عارض شده به عجله خود را به اطاق اعلیحضرت رسانیدم. در را باز کرده دیدم روی تشکی روی زمین نشسته‌اند و سیگار می‌کشند. پرسیدم آیا کسالتی عارض شده است! فرمودند؛ خیر، کار دیگری دارم. امر به نشستن فرمودند. من همانجا نزدیک در اطاق نشستم. فرمودند بیا پهلوئی من روی تشک بنشین اجرای امر کردم. به مهدی‌خان امر فرمودند: “برای فریدون چای بیاور” او چای آورد ولی اعلیحضرت ساکت بودند و سیگار می‌کشیدند. پس از تاملی آهسته فرمودند؛ ایزدی مرد خوبی است و مورد کمال اطمینان من است. عرض کردم همینطور است که می‌فرمائید. او مردی خدمتگذار صدیق است. فرمودند با وجود این، چون جنگ ادامه دارد، نگران هستم و میل دارم یکنفر از خودمان خانواده و همراهان را به ایران برساند. عرض کردم غیر از من کسی نیست که بلامانع باشد. فرمودند؛ بهمین جهت می‌خواهم شما خانواده را به تهران برسانید و من در خلال این مدت به کانادا رفته‌ام. به اعلیحضرت (محمدرضاشاه) خواهم گفت که شما را به کانادا پیش من بفرستد. باین ترتیب قرار شد پس از شش‌ماه‌اندی من همراه والاحضرت شمس و همراهان دیگر به آفریقای جنوبی و ایران برویم. وقتی خانواده به تهران رسیدند در نامه‌ای به حضور اعلیحضرت رضاشاه‌امکبیر عرض کردم همانطور که امر فرموده بودید بحمدالله همه به سلامتی به ایران رسیده‌اند. در باره خود من چه امری دارید (چون اعلیحضرت پس از تشریف فرمائی به آفریقای جنوبی آنجا را پسندیده بودند و از ادامه مسافرت به کانادا تا خاتمه جنگ صرف‌نظر فرموده بودند) Capitan Pick Woed هم با تماس با مقامات آفریقای جنوبی در ژوهانسبورگ خانه‌ای را اجاره کرده بودند. بنابراین من در ژوهانسبورگ نبوده‌ام. فقط در جزیره موریس بوده‌ام.

اعلیحضرت به‌من نوشتند از شما انتظار دارم، بهمین نحو و محبتی که به‌من داشته‌اید به اعلیحضرت به‌پیوندید و به ایشان کمک کنید. تا پس از جنگ معلوم شود چه خواهیم کرد. به این نحو من در ایران ماندنی شدم و درجات نظامی را طی کردم. یکسال به آمریکا رفتم و یک سال هم دانشگاه فرماندهی و ستاد انگلستان را طی کرده در دانشگاه جنگ، رکن سوم ستاد نیروی زمینی، ستاد سنو، فرماندهی دانشکده افسری، ریاست تحقیقات و ارزیابی نیروی زمینی، معاونت ارتش یکم، فرماندهی ارتش دو و جانشین ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران و رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران خدمت کرده‌ام و شش سال آخر هم به سفارت اسپانیا اعزام شدم. (به عنوان سفیر شاهنشاه آریامهر)

تلاش - گفته می‌شود؛ اطرافیان همواره هراسی وصف‌ناپذیر از سختگیری‌ها و خشم رضاشاه در دل داشتند. قضاوت شما که سال‌هایی را با ایشان هم‌کلام و همنشین بوده‌اید، در این باره چیست؟

تیمسار جم - اعلیحضرت رضاشاه‌امکبیر در برابر خانواده نهایت حوصله، مهر، نزاکت و ادب را داشته‌اند و نسبت به شخص من بحدی عنایت و مرحمت داشته‌اند که چنان دل‌بستگی به ایشان پیدا کردم و هنوز هم دارم که به مراتب از پدر خودم بیشتر بود.

اما هر اس وصف‌ناپذیر مقامات و دیگران از شاهنشاه صحت دارد. اعلیحضرت رضاشاه‌امکبیر ذاتاً مهربان بودند و به پیشخدمت خاص خود که دائماً شوخی می‌کردند مرتب اضافه حقوق می‌دادند. اعلیحضرت رضاشاه‌امکبیر غفلت و تنبلی و “ولنگ و واری” را هیچگاه از هیچکس پذیرا نبودند. اعلیحضرت رضاشاه برخلاف محمدرضاشاه مسئولیت می‌دادند (اختیارات می‌دادند) و فقط اجرای کامل و صحیح ماموریت را می‌خواستند، هیچگاه در نحوه اجرا دخالتی نمی‌کردند. (برخلاف اعلیحضرت محمدرضاشاه)

تلاش - برخلاف هر آساي كه گفته مي‌شود اعضاي دولت و مسئولين از اعلام فشار دولت انگليس و شوروي مبني بر استعفای رضاشاه به وي داشتند، اما هنگامي كه نخست‌وزیر وقت محمدعلي فروغي اين موضوع را با ایشان در میان گذاشت، آن را در آرامش پذیرفتند، بعد هم از فروغي خواستند متن استعفا را براي امضا آماده نماید. آیا این عكس‌العمل رضاشاه حكایت از تسلیم در برابر سرنوشت داشت. آیا هیچگاه در دوران تبعید در مورد آن لحظات و دلمشغولي‌هایشان با شما صحبتی کردند؟

تیمسار جم - اعلیحضرت رضاشاه‌مکبیر در باره منافع و مصالح ایران با هیچ‌کس و هیچ مقامی ممانعت نمی‌کردند، همانطور كه قبلاً هم نوشتم، حاضر بودند در صورتیکه متفقین اجازه حمل وسایل را بدهند و دخالتی در کارهای ایران نداشته باشند با آنها کنار بیاید ولي متفقین خواهان چیز دیگری بودند. شاه را تهدید کردند كه تهران را اشغال و بمباران خواهند کرد. آنگاه رضاشاه تصمیم گرفتند برای احتراز از این مصیبت سلطنت را به فرزند خود واگذار کنند و خود از صحنه خارج شوند.

تلاش - اساساً مهمترین دلمشغولي‌های رضاشاه در تبعید چه بود و از چه موضوعاتی بیشتر سخن می‌گفتند؟

تیمسار جم - اعلیحضرت رضاشاه‌مکبیر در تمام مدت اقامت در موریس شب و روز از ایران صحبت می‌کردند. دل‌نگران اوضاع ایران بودند و می‌فرمودند؛ با جان‌کندن و هزار گونه تحمل سختی ایران را متحول کردم، نکند كه خراب شود!!!

تلاش - می‌دانیم رضاشاه به عمران و آبادی و تجدد و نوسازی ایران توجه بسیاری داشت. با چنین روحیه‌ای، وقتی رضاشاه وارد ژوهانسبورگ شد كه شهری مانند شهرهای اروپائی زنان در آن آزاد و همپای مردان در کلیة عرصه‌های اجتماعی حضور داشته و در لباس سربازی و افسری، پشت رل تاكسی‌ها و کامیون‌ها همه جا دیده می‌شدند، چه واکنشی از خود نشان می‌داد. از برخوردها و عكس‌العمل‌های ایشان در این زمینه چه خاطراتی دارید؟

تیمسار جم - رضاشاه‌مکبیر برای ایران همه گونه ترقی و پیشرفت را آرزو می‌کردند و از دیدن آفریقای جنوبی و ترقیات آن بسیار در شگفتی شدند. ولی همیشه می‌فرمودند من حتی اقامت و زندگی در حاجی‌آباد (در راه بندعباس) را به بهترین جای دنیا ترجیح می‌دهم.

تلاش - رضاشاه در مقطع حساس تاریخی و در دوران اقتدار خود بارها از اعتماد به‌پشتیبانی مردم از اقدامات اصلاحی سخن گفته‌اند. یکی از برجسته‌ترین آن مقاطع، هنگام لشگرکشی به خوزستان و به منظور سرکوب شیخ‌زعل بود. اما هنگام استعفا از مقام سلطنت و ترك اجباری ایران، به نظر می‌رسد این رابطه دوطرفه اعتماد و پشتیبانی آسیب فراوان دیده و شاه دیگر بر آن تکیه نمی‌کند. آیا بعدها در این باره یعنی احساس‌اشان نسبت به ملت ایران سخنی به میان آوردند؟

تیمسار جم - مسلم است كه تعصب، جهل مردم ایران عامل اصلی پیروزی شورش بوده است

تلاش - جناب تیمسار از شما بابت وقتی كه در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم